

خاطرات شبهه ناک

سید محمد معلمی

استفاده‌ی شخصی ممنوع!

چه روز خسته کننده‌ای بود! کانال‌های تلویزیون را بی هدف بالا و پایین می کردم. هر سال، همچنین روزی مشهد بودیم. حرم امام رضا (ع) و صدای نقاره خانه در لحظه‌ی تحویل سال. وای! باز دارد اعصابم خرد می شود. آخر این بیماری چی بود که با دست و پای نشسته، پرید و وسط زندگی ما؟! ناگهان تلویزیون تصویر حرم امام رضا (ع) را نشان داد. پدرم که داشت پیامک تبریک می نوشت، موبایلش را کنار گذاشت و محو تماشا شد. در چشمان مادرم می شد بغض را تماشا کرد. گفتم: «مگر حرم امام رضا (ع) محل پناه بیچارگان و شفای بیماران نبوده؟ پس چرا امام رضا (ع) جلوی ورود این بیماری را به حرمشان نمی گیرند.»

مادرم با تعجب نگاهی به من کرد. فهمیدم که حرف خوبی نزد. بدون این که جوابم را بگیرم، گوشی مادرم را با اجازه‌اش برداشتم و به اتاقم رفتم تا با پرسه زدن در کانال‌های دوستان، کمی حالم عوض شود. تا پیام رسان را باز کردم، پیامی از طرف پدرم آمد.

پدرم نوشت: «یادت هست چند وقت قبل، ماشین اداره را آوردم خونه تا فردا صبح به ماموریت بروم؟» نوشتیم: «آره. من هم خوشحال شدم که فردا صبح با ماشین به مدرسه می روم؛ اما منو نبردین.» پدرم نوشت: «یادت هست گفتم چرا نمی برمت؟»

نوشتیم: «گفتید به خاطر این که ماشین اداره است و استفاده‌ی شخصی از آن اشکال داره.» پدرم نوشت: «اُهمه (ع) قدرت‌های زیادی دارند. علم غیب دارند. معجزه دارند و دعایشان بی پرو و برگرد مستجاب می شه؛ اما خدا به آن‌ها گفته «استفاده‌ی شخصی ممنوع». فقط می تونید از این قدرت‌ها برای هدایت مردم استفاده کنید؛ اما نباید برای خودتون، خانواده یا حرمتون استفاده‌ی شخصی بکنید.»

نوشتیم: «یعنی اگه امام رضا (ع) مریضی را شفای دهند به این خاطر است که او هدایت بشه؟ و اگه جلوی کرونا را نمی گیرند به خاطر اینکه مردم منحرف می شوند؟»

پدرم نوشت: «همی دونم چرا جلوی کرونا را نمی گیرند؛ اما حتما انجام این کار با معجزه به صلاح مردم نیست که انجامش نمی دهند؟»

نوشتیم: «خب امام رضا (ع) نمی تونند کاری کنند که هم کسی مبتلا به کرونا نشه هم مردم منحرف نشوند؟»

پدرم نوشت: «هدایت شدن و خوب بودن اگه زوری باشه که فایده‌ای ندارم. اگه دوست از ترس اسلحه ای که روی پیشانی‌اش گذاشتند به شمار درس هایت کمک کنه، او را به عنوان بهترین و مهربان ترین دوست خودت قبول داری؟»

حرفی برای گفتن نداشتم. نه این که نتونم بحث را کش بدهم. دلم آرام شده بود. پنجره‌ی اتاقم را باز کردم و از همان جاسلامی به آقا عرض کردم.